

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... خب ما مطیع هستیم، مطیع این دستگاه‌ها ... اصلاً گاهی اوقات آدم در مقام اطاعت از دستگاه اطاعت می‌کند! خیلی عجیب است! آدم را می‌آیند می‌گیرند و ... حالا این دستگاه‌ها، بیچاره‌ها این‌ها بی‌زبانند! ولی دستگاه‌های با زبان ... بله!
مرحوم آقا رضوان الله علیه خیلی به ما می‌فرمودند که خیلی مواظب جریاناتی که شما را در تسخیر خودشان قرار می‌دهند باشید.

به من می‌فرمودند که در جریان پانزده خرداد سنه چهل و دو (خب ایشان در آن جریانات پانزده خرداد خیلی فعال بودند، در جریاناتی که با مرحوم آقای خمینی به وجود آوردند بسیار فعال بودند) در داودیه طهران (که من در آن موقع تقریباً طفل هشت ساله بودم، یادم هست، آن منزل هم یادم هست؛ یک منزل بود در داودیه، یک حیاط بزرگ داشت ...، همه علماء از ایران آمده بودند در آنجا، که مرحوم آقای منتظری هم در نوشته‌های ایشان دیدم که یک خاطره‌ای از آن منزل داودیه‌شان نقل می‌کنند، من در آن منزل بودم و هفت، هشت سالم بود، ما که نمی‌فهمیدیم چه حرف‌ها و صحبت‌هایی می‌گذرد، فقط به این‌هایی که می‌آمدند و می‌رفتند فقط نگاه می‌کردیم، این مناظر در ذهنم هست) ایشان می‌فرمودند که یک نفر آنجا بود از همان کسانی که با ما مرتبط بود، این دائم می‌آمد جلوی ما می‌رفت، کفش‌ها را این طرف و آن طرف می‌کرد، کفش ما را می‌آمد جلوی پایمان می‌گذاشت و ... خلاصه خیلی خودش را نشان می‌داد، اظهار ارادت می‌کرد، مثلاً تا می‌آمدیم جلو، کفش را می‌آورد جلوی پایمان، و من می‌دانستم که در پس این ارتباطات و فعالیت‌ها، چه در نیت دارد، چه در نظر دارد؛ می‌خواهد ما را بکشاند به همان راه و روش این فرد در مسجد قائم بود و در همان حال و هوای خودش ما را حرکت

بدهد.

گفتند که یک دفعه که این خلاصه این کارها ... یک شخصی بود، خدا رحمتش کند. مرحوم حاج هادی ابهری. مرد زنده دلی بود، و افراد هم خب متفاوت هستند دیگر، این طور نیست که همیشه یک جور باشند.

گفتند که حاج هادی او هم آنجا بود رو کرد به من و گفت که آسید محمد حسین نگاه کن ببین چقدر این شخص دارد به تو محبت می کند، چقدر دارد به تو محبت می کند، نگاه کن ببین! حالا تو اعتناش نمی کنی و به او توجه نداری!

من رو کردم گفتم: حاجی! این محبت اینها، چقدر عمق دارد؟ چقدر باطن دارد؟ به این کفش جفت کردن های او نگاه نکن، او نیت های دیگری در ذهن دارد.

بعد مشخص شد که بله، راجع به فلان دهه‌ای که در پیش هست و قرار است فلان منبری را دعوت کنیم، او می‌خواهد دل مرا به دست بیاورد که آن منبری مورد نظر خودش را من دعوت کنم! حالا اسم نمی‌برم منبری‌اش که بود وقتی که از در آمدم بیرون رو کردم به ایشان گفتم: آقای فلان را برای منبری دعوت می‌کنیم، نه فلانی را!

یک دفعه تمام آنچه که در ذهنش بود همه ریخت و از بین رفت! و متوجه شدم ایشان فرمودند که تمام این‌ها همه‌اش به خاطر پیش‌برد است.

و لذا ایشان خیلی ما را برحذر می‌داشتند از اینکه مواظب اطرافیان باشیم، که این‌ها چطور می‌آیند و انسان را دور می‌زنند و بعد مطالبی را که مورد نظر خودشان هست، این مطالب را می‌آورند و القاء می‌کنند و بعد انسان را در یک محدوده قرار می‌دهند و انسان تصور می‌کند که غیر از این راهی نیست، و این بهترین راهی است که انتخاب کرده و بهترین برنامه‌ای است که به پیش‌برده.

حالا بعد از گذشت سال‌ها از وفات ایشان، من کم‌کم به بعضی از مسائل می‌رسم که این تأکیدهایی که ایشان می‌کردند راجع به این ارتباطات، راجع به این اشخاص چه بوده. تحذیرهایی که می‌کردند که ما را نسبت به این قضیه متوجه کنند به چه کیفیتی بوده. می‌بینم عجب، ایشان چه بینشی داشته، چه بصیرتی داشته و چطور مطالب را می‌دیده. که می‌آیند و آدم را دور می‌زنند در حالی که آدم ابدا و ابدا نمی‌فهمد.

آخر آن کسی که باید دور بزند، یک طور دور نمی‌زند که می‌چسب باز بشود؛ یک طور دور می‌زند که خواست خودش از دهان این فرد شنیده بشود. این دهان باز نمی‌کند، خب دهان باز کند معلوم می‌شود از کجاست، از کجا این نشأت گرفته، از کجا این پیدا شده، آمده توجه کردید؟ از کجا این مسئله به وجود آمده.

در یک جریانی که مربوط به سلمان‌رشدی بود، خب این یک مسئله‌ای پیش آمد و آمد یک کتابی نوشت راجع به آیات شیطانی و سروصدا کرد، این طرف و آن طرف و ... من نگاه کردم همان زمان که این قضیه‌ای که پیش آمد، قبل از اینکه مطالبی شنیده بشود و دستورهایی داده بشود و فتوایی منتشر بشود و احکامی پخش بشود، دیدم همه این‌ها بازی است. همه این نوشتن‌ها و این پخش کردن‌ها، همه‌اش به خاطر این است که ما مشغول بشویم، ما را مشغول کنند؛ توجه نکردم.

اصلا یکی از دوستان خواست کتابش را هم برای من بیاورد، گفتم اصلا نمی‌خواهم کتابش

را هم بینم. حوصله داری!؟

گفت خوب است شما ببینید.

گفتم اصلاً نمی‌خواهم ببینم.

بعد که این جریان حکم پیش آمد و قضایایی که پیش آمد، مطالبی که پیش آمد، دیدم هان! خوب برنامه‌ای چیده‌اند. آخر آن دُوک استعمار، دُوک شیطان، آن‌ها، مسئله‌شان این‌طور نیست که بخواهند با چوب و چماق، این جریانات و این مسائل را بخواهند بیانند. آن‌ها در هر برهه‌ای و در هر زمانی آن روش و آن متد رساننده‌تر خود را برای رسیدن به مقصود همیشه انتخاب می‌کنند. زدن و بستن و ... را می‌گذارند برای آن مرتبه‌های آخر. و در آن مرتبه‌های اول [مسائل مورد نظر خودشان را حل می‌کنند] و نمی‌گذارند نوبت به مرتبه‌های بعد برسد.

بعد خیلی برایم جالب بود کیفیت ورود و خروج و برنامه‌ها و مقدمات و مسائلی که در جاهای دیگر اتفاق می‌افتاد، در کشورهای دیگر اتفاق می‌افتاد، دیدم عجب این شیطان خوب دارد کار می‌کند و خوب دارد مسائل را آماده می‌کند برای اینکه بخواهد بهره‌اش را ببرد، به آن بهره‌اش بخواهد برسد.

نتیجه‌اش چه شد؟! نتیجه‌اش چه شد؟! نتیجه‌اش مشخص است، نیاز به توضیح ندارد.

همه این‌ها به خاطر چه بود؟ به خاطر این است که انسان در آن راستای مطالب و در آن راستای مسائلی که باید در پیش بگیرد، به چه ابزاری متوسل می‌شود؟ از چه راه‌هایی آن مسائل را پیگیری می‌کند؟ چه قضایایی برای تصمیم‌گیری‌های او می‌تواند مؤثر باشد؟ چه مطالبی می‌تواند مؤثر باشد؟ این خیلی نکته مهمی است.

گاهی انسان خیال می‌کند یک کاری را دارد برای خدا انجام می‌دهد، ولی خواهی‌نخواهی دقیقاً همانی را انجام می‌دهد که معاندین و مغرضین همان را می‌خواهند. بعد آن‌ها می‌نشینند و کف می‌زنند و می‌خندند و به این ساده‌لوحانه فکر کردن و انتخاب مسیر انسان نیش‌خند می‌زنند و کف می‌زنند که رسیدیم! به آن مطلوبی که باید برسیم رسیدیم.

و چه خوب افراد و شخصیت آنها و خصوصیات نفسانی آنها را می‌شناسند: با این، یک طور باید صحبت کرد، با آن، یک طور دیگر باید صحبت کرد. با این، یک قسم باید برخورد کرد، با آن یک قسم دیگر باید برخورد کرد ... توجه می‌کنید؟ خیلی خوب و دقیق می‌دانند که از کجا و از چه راهی وارد بشوند.

من در برنامه مرحوم آقا و در برنامه سلوکی ایشان کاملاً مشاهده می‌کردم که چقدر ایشان

برای فهم سالک اهمیت قائل بودند؛ که سالک فهم داشته باشد. به جای پرداختن به امور ظاهری و قراردادی و رعایت یکسری مسائلِ ظاهری، چقدر ایشان روی فهم افراد دقت می کردند.

یک وقتی من با یک شخصی ملاقات کرده بودم، تعریف که می‌کرد از شاگردانش و ارادتمندانش، تعریفش این بود که فلانی این دوستان ما خیلی اذکار و عبادات‌شان خوب شده، خیلی خوب شده، تهجدشان، اذکارشان، بیداری بین الطلوعین‌شان ...، این‌ها خیلی خوب شده. و خیلی با بهجت و مسرت از این مسئله یاد می‌کرد. دو سه نفر دیگر هم می‌شنیدند. من رو کردم و یک قدری هم صدایم آهسته نبود، حالا او می‌خواست آهسته صحبت کنم، من بلند گفتم به فهم این اطرافیان شما چقدر اضافه شده است؟

یک دفعه سرش را انداخت پایین! همین! یک جمله: به فهم آن‌ها چقدر اضافه شده؟ شما اگر به یک روبات هم برنامه بدهید شروع می‌کند همان دستوری را که شما داده‌اید انجام می‌دهد. برایش تایم بگذارید، یک ساعت به اذان بلند شود، یک لباس عربی سفید هم به او بپوشانید که کسی نفهمد! از او فیلم هم بردارید، یک ساعت به اذان بلند می‌شود طبق برنامه‌ای که به او داده شده شروع می‌کند نماز خواندن، این برای یازده رکعت.

برای آن دستوراتی که مرحوم آقا دادند: یک فایل صوتی در آن شکمش بگذارید، از آن قرآن‌هایی که با صوت می‌خواند، یکی از آن سوره‌های طوال را ده قسمت، یازده قسمت می‌کند، در هر رکعت یکی قسمت را می‌خواند، یکی دورین هم از این کنار دارد عکس برمی‌دارد، فیلم برمی‌دارد، صدا برمی‌دارد، قشنگ، خوب، مگر الآن درست نکرده‌اند؟

ما یک وقتی رفته بودیم در لبنان، یک جایی هست به آن نمی‌دانم چه می‌گویند، بیت الدین؟ یک همچین اسمی داشت. در آنجا مجسمه بزرگان و مشاهیر لبنان را قرار داده‌اند. باور کنید تا من نرفتم و دست نزدیم نفهمیدم این مجسمه است. رفتم دست زدم؛ اول خیال کردم این آدم است اینجا گذاشته‌اند.

این طوری درست می‌کنند، یعنی این طوری مثل آدم درست می‌کنند و بزک می‌کنند و ظاهرسازی می‌کنند. مجسمه مشاهیر لبنان، سیاست‌مداران، حتی علماء لبنان.

حالا اگر روبات این طوری درست کنند، قشنگ یازده رکعت نماز شب را می‌خواند و با صدا هم می‌خواند و خوب هم می‌خواند، حسابی! به به! ماشاءالله! این کیست؟ این عجب سالکی است! چقدر دقیق! چقدر دقیق دارد الآن به وظیفه‌اش عمل می‌کند، طبق دستور استاد، ولی خدا، مرحوم آقا رضوان الله علیه دارد انجام می‌دهد!

وقتی که تمام شد، شروع می‌کند اذان گفتن همه را کوش کرده‌ایم دیگر، همه را به او برنامه

داده‌ایم، برنامه دارد دقیق، طبق برنامه انجام می‌دهد اذان می‌گوید و دو رکعت نماز مستحب می‌خواند

و بعد هم شروع می کند به نماز صبح و بعد هم می رود به سجده: ذکر یونسیه چهارصد مرتبه،
لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين.

خب آن که خسته نمی شود مثل ما، ما پنجاه تا می گوییم یا خوابمان می گیرد، یا دائم این طرف
و آن طرف می شویم، کی تمام می شود بابا؟ اوه! هنوز دویست و پنجاه تا، سیصد تا دیگر هست!
اما آن نه، اصلا خسته نمی شود! به جای چهارصد تا، چهار هزار تا هم به او بدهیم می گوید،
مثل بلبل می گوید و بعد هم انجام می دهد. خیلی خب، حالا بیایید این فیلم را پخش کنید جلوی افراد،
همه این هایی که نشسته اند می گویند: عجب آدمی است! آقا این اسمش کیست؟ این رفیق، این را که
تا به حال ما ندیده ایم!

این طور نیست؟ همه بالاتفاق چه کار می کنیم؟ تمجید می کنیم، تعریف می کنیم، از این
کارش، برنامه اش. آن کسی که فیلم دستش هست، دارد به همه می خندد، آن کسی که خبر دارد چیست،
آن کسی که فیلم را کوک کرده و دارد عکس برداری می کند، او به ریش همه دارد می خندد: عجب
سالکی! عجب سالکی! عجب ذکری! عجب وردی! عجب بیداری بین الطلوعینی! بابا این روبات بود
فقط لباس عربی تنش کرده بودند و یک عمامه سفید سرش گذاشته بودند، این که روبات بود!

!! آقا مگر می شود؟! برو بابا روبات دیگر چیست؟!

حالا صبر کنید، خواهید دید!

همه این ها برای چیست؟ برای این است که ما فقط داریم ظاهر را نگاه می کنیم، ظاهر. این
وردی که دارد می گوید، این ذکری که دارد می گوید، این نمازی که دارد می خواند چقدر به عمق این
رفته؟ به اندازه یک سر ناخن، یک اپسیلون هم در نظر بگیرید، در باطن، در قلب و در بطن این نفوذ
نکرده.

خب شما کی می فهمید که نفوذ نکرده؟ آن کسی که دارد می گوید بحمدالله رفقای ما
عباداتشان خوب شده، خوب شده، کی معلوم می شود برایش که همه این ها روبات است؟ کی؟ وقتی
که شروع کنند به یک حرف زدن، وقتی که یک جریانی پیش بیاید، وقتی یک قضیه ای پیش بیاید،
آن وقت شما نگاه می کنید: عجب! همه این ها روبات بوده!

آن رفیقی که شما خیال می کردید عباداتش خوب شده، آن روبات بوده. ای کاش روبات
باشد! روبات که خیر و ضرر ندارد، ای کاش فقط روبات بود. یک دفعه نگاه می کنی می بینی عجب!
عجب! این آقایی که این قدر عبادتش خوب شد، نفهمید در این انتخابی که دارد می کند چه شیادی را

دارد انتخاب می‌کند؟ نفهمید؟! پس این عبادت‌ها کجا رفت؟ تو نفهمیدی که دارند تو را می‌کشاند به همان مسیری که مورد خواست خود آنهاست و وقتی به مقصد رسیدند شروع کردند به ریش‌خندیدن؟

من می گویم آقای فلان، شنیده‌ام که شما گفتید این آقا آدم صادقی است.
 نه من نگفتم که این صادق است، من گفتم این هر که هست وطن فروش نیست.
 سؤال من از شما این است: شما وطن فروش را چه تعریف می کنید که این شخص آن کار را
 انجام نداده باشد در این مدت؟ چه تعریفی از وطن فروش دارید؟
 این همان است. آدم را می آورند دور می کنند، دور می زنند، بعد می آیند این را می گویند: آقا
 اگر این طور بشود این طور، آقا اگر این کار را نکنی فلان، آقا این فلانی را نگاه کنید در صحبت هایش:
 اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن ... و اجعلنا من شیعتہ و موالیہ و ... درست می گویم یا نه؟ اللهم کن
 لولیک ... و عجل لفرجه ... از این چیزها می گوید.

دیدید بازی بود؟ دیدید ما را بازی دادند؟ هان؟ «رفیق‌های ما عبادت‌شان خوب شده،
 عبادت‌شان زیاد شده» بلند می شویم این طرف می رویم آن طرف می رویم: آقا این کار را بکنید، آن کار
 را بکنید ...

عبادتت خوب شده؟ این که خروجی اش این شد؟ این که خروجی اش این درآمد؟ این چه
 عبادتی است که باعث شد خروجی اش این بشود؟

و هنوز هم هست! آن سال‌های پیش به یک نحو، الآن به یک نحو. همه این‌ها به خاطر
 چیست؟ به خاطر این است که از مرام و مکتب مرحوم آقا که فهم است، تخطی کردید. همه‌اش به
 خاطر همین است.

مرحوم آقا از من سؤال می کردند که رفقا چطور است حالشان؟ رفقای فلان جا.
 می گفتم الحمدلله.

می گفتند از حالشان نمی خواهد به من بگویی، از فهم‌شان به من بگو، چقدر به فهم‌شان اضافه
 شده؟

الآن می فهمیم منظور ایشان چه بوده: چقدر به این فهم اضافه شده؟ چقدر به درکش اضافه
 شده؟ چقدر حقایق را فهمیده؟ چقدر فهمیده؟ چقدر توانسته خودش را در ارتباط با مطالب ایشان کنار
 بگذارد و فقط آن مطالب را بگیرد؟ وقتی الآن نگاه به مطالب این‌ها می کند، مطالبی که دارد از این طرف
 و آن طرف گوش می کند، می گوید عجب، فقط تنها چیزی که در این‌ها وجود ندارد، مثل اینکه همین
 سه حرف است: ف و ه و م.

گفت فهم نداری که حالی ات کنم!

فهم نداری می‌خواهم چه حالی کنم؟ چه بگویم؟ فهم نداری که حالی‌ات کنم. هیچ! یخ! یخ!
یخ! خلاص!

من در این مدتی که در خدمت مرحوم آقا رضوان الله علیه بودم، و همین طور اساتیدی که ایشان داشتند: مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه، مرحوم آیت الله انصاری همدانی البته مرحوم انصاری را من در طفولیت دیدم، و خیلی ندیدم، سنم حدود چهار و پنج سالگی و بوده که ایشان فوت کردند. یکی دو سه تا ملاقات در همان طفولیت با ایشان بیشتر نداشتم و آلا چیزی به خاطر ندارم ولی راجع به مرحوم آقای حداد من مشاهده می‌کردم، آنچه را که من از آن‌ها می‌دیدم توجه به مسئله فهم و عقل و ادراک بود. این خیلی مهم بود برای آن‌ها نسبت به راه، نسبت به مسیر.

می‌فرمودند که سالک اگر فهم داشته باشد و بتواند قضایا و مطالب را تحلیل کند، دیر در دستبرد شیطان قرار می‌گیرد و او نمی‌تواند تأثیر بگذارد.

به خلاف اینکه اگر به این مطالب نپردازد و مسائل را فهم نکند و فقط بخواهد به این ظواهر نگاه کند و «عین» نستعینش از حلقش دریابد و نماز غفیله اش ترک نشود و ذکرش در بین الطلوعین ترک نشود و ... این‌ها همه عباداتی است که همراه فهم و مراقبه باید تأثیرگذار باشد. ما هر چه بخواهیم بکنیم به پای خوارج نهروان که نمی‌رسیم. آن عبادت آن‌ها و قرائت قرآن آن‌ها و ... اما آن‌ها چقدر فهم داشتند؟ چقدر به مطلب رسیده بودند؟ چقدر توانستند خودشان را با حقایق تطبیق بدهند؟ هان؟ چقدر توانستند؟ شما یک قضیه نگاه کنید حالا به آن‌ها کاری ندارم آن‌ها دوازده هزار نفر بودند، دوازده هزار نفر!

خب این‌ها اشتباه کردند و خیلی از این‌ها جلوی امیرالمؤمنین ایستادند، حضرت اعتنا نکردند، گفتند رهایشان کنید، حالا که این‌ها اینطور می‌فهمند من الآن که دارم به خیلی از مسائل و قضایایی که حول و حوش همین جریانات عرفانی قرار دارد نگاه می‌کنم جداً نمی‌دانم چرا فقط و فقط خوارج نهروان می‌آید جلوی ذهنم. یکی طالبان، یکی همین خوارج نهروان. اصلاً این‌ها مثل اینکه در یک برنامه‌اند، اصلاً این‌ها عین هم هستند. می‌گویی دو دو تا، می‌گویند هفت تا! بابا دو دو تا چهار تا ...

مطالبی را که بنده در کتاب‌های خودم نوشته‌ام، در سخنان خودم گفته‌ام، مطالبی که از مرحوم آقا نقل کرده‌ام، همان طوری که در مجلس قزوین گفتم: روی کلمه به کلمه اش حاضرم مباحثه بکنم.

چرا می‌آیید به بنده نسبت می‌دهید که داری به پدرت دروغ می‌بندی؟ بنده می‌گویم روی کلمه کلمه اش مباحثه می‌کنم. بفرمایید! آمادگی داریم. بیایند، مسئولین تان بیایند، آن کسانی که بزرگترتان هستند بیایند. همین امشب و همین فردا بیایند، رودر بایستی نداریم.

بنده دارم این را می‌گویم: اگر مرحوم آقا در کتاب‌شان آمدند و گفتند: (حاکم اسلام در زمان

مرحوم آقای خمینی اگر به بنده امر کنند برای رفتن به جبهه، بنده می‌روم (، صحبت بنده این است که

چرا این قضیه در زمان ایشان اتفاق نیفتاد؟ چرا اتفاق نیفتاد؟ مگر حتما باید در خانه آقایان کارت دعوت بفرستند؟ هان؟ وقتی که یک حاکم اسلام می گوید که رفتن به جبهه ها واجب کفایی است، آیا این واجب کفایی شامل پدر ما هم می شد یا نمی شد؟ یا اینکه دوستان ایشان از این قضیه واجب کفایی چقدر سهم داشتند؟ حتی یک نفر هم سهم نداشتند؟

این مطلبی که من در جلد سوم اسرار ملکوت نوشته ام، روی حساب است. روز قیامت آنهایی که می دانند و دارند جلوی خورشید می ایستند و دارند انکار می کنند باید جواب بدهند.

شمایی که می فرمایید فرموده اند که واجب کفایی است که افراد بروند برای جبهه، بفرمایید سهم دوستان و ارادتمندان مرحوم پدر ما از این واجب کفایی چند نفر بود؟

در تمام مدتی که این جنگ خانمان سوز که دشمن بر کشور اسلام حمله کرد و این مصائب را بار آورد، در تمام این مدت مرحوم آقا به چند نفر از دوستان شان گفتند که آقا واجب کفایی است رفتن به جبهه، و باید بروید؟

آیا شد حتی در یک مجلس ایشان به همه علنا بگویند: ایها الناس! ای دوستان من! ای کسانی که دارید از من اطاعت می کنید! دستور دادم که رفتن به جبهه واجب است، هرکسی از شما در خودش این قدرت را می بیند نه تک تک، شخصی؛ هرکسی از شما به طور کلی باید برود؟

واجب مگر «باید» نیست؟ یا مستحب است؟ اگر سواد ندارید بروید از آنهایی که سواد دارند سؤال کنید. واجب کفایی در آن «باید» هست.

آیا در یکی از دوستان آقا این «باید» نبود؟ فقط برای بقیه بود؟ چرا دارید روی خورشید را می پوشانید؟ چرا آن مطالبی که مورد نظر هست، آنها را می خواهید کتمان کنید؟ می خواهید به قضایا رنگ و بوی مسائل اجتماعی و سیاسی بدهید، از این راه وارد می شوید؟

افرادی که مطالب را می خوانند می فهمند.

آیا یکبار در جلساتی که پدر ما برگزار کرد (در این مدت که به مشهد آمدند) از دهان ایشان شنیدید که بگویند رفقای من [رفتن به جبهه] واجب کفایی است؟! مگر واجب کفایی نیست؟ چطور ایشان می گفت واجب کفایی است هر کسی یک مرده ببیند برود دفنش کند، چطور راجع به واجب کفایی ها هزارتا مطالب بود، اما چرا در این مدت که این واجب، واجب کفایی است و شما هم می گوید و همین طور هم هست و در کتاب شان هم نوشته اند که این واجب کفایی است ولی خودشان به افراد نگفتند؟

فقط دو، سه نفر آمدند پیش ایشان و گفتند آیا ما برویم جبهه؟ ایشان گفتند که بروید. آیا معنای واجب کفایی این است؟

از همه این‌ها گذشته، یک شخص وقتی اعلان واجب کفایی می‌کند، آیا باید درب خانه افراد دعوت‌نامه بفرستد؟ حتماً باید یک دعوت‌نامه بفرستد درب منزل که حضرت آیه‌الله فلان، شما می‌دانید که رفتن جبهه واجب کفایی است، لطفاً تشریف ببرید!

یا اینکه نه، همین که می‌گویند واجب کفایی است، باید آن‌هایی که می‌توانند بروند بروند؟ خوب باید بروند. پس این که این قضیه اتفاق نیفتاد یعنی چه؟ حالا به جای اینکه بیایید تشکر کنید که یک نفر پیدا شده دارد مطالب را باز می‌کند، مسائل را دارد بیان می‌کند ... حالا نمی‌خواهم بگویم مطالبی که ایشان در ملأ نمی‌گفتند و افرادی که با ایشان نسبت دارند و ارتباط دارند آن مطالب را خوب می‌دانند؛ حالا اگر صحبت نمی‌کنند، ولی حداقل که می‌دانند. آیا این مطلب ما را به اینجا نمی‌رساند که این اشخاصی که می‌آیند و این حرف‌ها را می‌گذارند، حکم همان روباتی را دارند که از آن فیلم برداشته‌اند و دارد نماز شب می‌خواند؟

منتها روبات بیچاره مفسده ندارد، ولی این‌ها سر تا به پایشان فساد است. چون عالم‌اً و عامداً و از روی غرض و عناداً می‌آیند کلام اولیاء خدا را بر طبق مسائل سیاسی خودشان توجیه می‌کنند و تأویل می‌کنند.

شما که داری این حرف‌ها را می‌نویسی، چرا قوم و خویش‌های خودت در این مدت جبهه نرفتند؟ مگر واجب کفایی نیست؟ آیا در آن موقع چلاق بودند؟ دست‌شان شل بود؟ یا نخیر، چیزی‌شان نبود؟ چرا قوم و خویش‌های خودت به جبهه نرفتند؟ چرا فامیلت به جبهه نرفتند؟ چرا شما به دوستان خودت توصیه نکردی که آقا بلند شوید بروید؟ خودت داری می‌گویی واجب کفایی است دیگر! در کتاب‌ها هم نوشته شده که واجب کفایی است و طبق واجب کفایی هم باید رفت.

آیا در آن موقع این واجب کفایی به نسبت همه افرادی بود که رفتند و فقط یک طیف خاصی از این قضیه کنار بود؟! این معنی واجب کفایی است؟ اگر این واجب کفایی است، ما قربان این واجب کفایی می‌رویم! عجب واجب کفایی خوبی است که فقط برای بقیه است!

توجه می‌کنید؟ اینجاست که خدا پدر ما را درمی‌آورد روز قیامت اگر بخواهیم کلام اولیاء خدا را این طرف و آن طرف کنیم. وقتی که انسان کلام ولی خدا را در نظر می‌گیرد، کلام ولی خدا را در یک مجموعه باید در نظر بگیرد، نه در یک نقطه تنها.

این جا این را نوشته!

اگر اینجا این را نوشته، در اول پیش‌نویس قانون اساسی هم گفته که حاکم اسلام باید از جزئیت به کلیت رسیده باشد. آیا ندیده‌اید؟ فقیه و حاکم اسلام باید از جزئیت به کلیت پیوسته باشد. معنای از جزئیت به کلیت یعنی چه؟ یعنی مثل توی گاو که الان داری می‌نویسی، مثل توی گاو نباید باشد که به این نگاه کند، به آن نگاه کند، چکار کند ...

باید خودش متصل باشد، تا اینکه بیاید و به این مسائل برسد. آن وقت در این صورت یک شخصی که می‌آید و این کلام بزرگان را تحریف می‌کند و بر طبق نظر خودش می‌گوید، این چه مسئولیتی می‌تواند داشته باشد؟

کلام اولیاء خدا را انسان نمی‌تواند سرسری بگیرد. وقتی که من می‌گویم من از مرحوم آقا بارها و بارها شنیدم و دیگران هم شنیده‌اند حالا انکار می‌کنند و نمی‌خواهند متوجه بشوند که کسی که مسئولیتی را بر عهده بگیرد باید متصل به امام زمان علیه السلام باشد یا متصل به ولی کامل باشد؛ خوب این برای چیست؟ همین است! برای همین است دیگر. برای همین است دیگر نیاز به توجیه ندارد قضیه.

حالا نه، ما هی سرمان را می‌کنیم در برف، می‌گوییم این این است، آن این است ... چرا؟ چون خرابی‌های خودمان را باید یک طوری توجیه کنیم یا نه؟ باید یک طوری توجیه کنیم دیگر. خرابی‌های خودمان را، مسائل خودمان را، بایستی که توجیه کنیم، بایستی که از دیگران ببوشانیم. الان هم که آن بنده خدا سر زیر خاک گذاشته، خوابیده، هرچه هم که به او نسبت بدهیم نمی‌تواند جواب بدهد دیگر. کسی که از دنیا رفته دیگر زبانش بسته است، به این مطالب نمی‌تواند جواب بدهد.

به همین جهت است که مرحوم حداد رضوان الله علیه وقتی که آن جریان در سنه چهل و دو اتفاق افتاد، وقتی که مرحوم آقا به کربلا رفتند به ایشان گفتند که دخالت در مسائل اجتماعی بالاتر و فراتر از طاقت بشری است، و شخص باید یا مستقیماً در ارتباط با امام زمان علیه السلام باشد، یا در ارتباط با یک ولی الهی که او هم در حکم امام زمان است و شما از کدام یک از این دو اجازه گرفته‌اید؟ آیا از امام زمان اجازه گرفتید یا از هر ولی‌ای که به او اعتقاد دارید؟

مسئله این است، قضیه این است که پرداختن به این مطالب و رسیدن به این مطالب این طور نیست که هرکسی بخواهد بیاید و جریانی را به وجود بیاورد و راه بیندازد و یک قضایایی و بعد هم حالا بقیه‌اش ... نه آقا! هزار مانع بر سر راه انسان قرار می‌دهند تا اینکه انسان بخواهد به جایی برسد

که از یکی از این موانع آدم رد نمی‌شود! از یکی‌اش رد نمی‌شود! اولین مطلبی که برای انسان هست
این است

که اطرافیان شما چه کسانی هستند؟ بفرمایید! اطرافیان شما چه کسانی هستند؟ آیا افرادی هستند که برای خدا می‌خواهند کار انجام بدهند یا نه؟

فقط یک قضیه را من بگویم: وقتی که این انقلاب شد، مرحوم آقا آمدند، بسم الله! انقلاب شده خب بسم الله! حالا که انقلاب انجام شده خب ما هم بیاییم در گود دیگر این که دیگر بنده در جریانش هستم، اگر کسی نمی‌داند بداند. فقط الان تنها شاهد حی این قضیه بنده هستم، چون دو نفر بودیم که نفر دیگر فوت کرده و از دنیا رفته است. یک زمین پشت مسجدی بود، قرار شد آن زمین و مسجد را اقدام کنیم، زمین برای همان موقوفه مسجد بوده که داده بودند به شیروخورشید، قرار شد برویم آن مسجد را بگیریم بعد ایشان آن را حوزه علمیه بکنند و بعد هم کمیته‌های فرهنگی و تبلیغی و ... تشکیل بدهند، از برنامه‌هایی که الان هست، در دسترس هست. این‌ها را انجام بدهند.

وقتی به اتفاق یک نفر که فوت کرده، پیش یک شخصی اسم نمی‌برم رفتیم و صحبت کردیم و توضیح دادیم اول حرفی که آن آقا به من زد این بود که شما الان وظیفه دارید که بیایید و نسبت به این جریانات مخالفی که الان وجود دارد آن موقع این سازمان مجاهدین خلق و کمونیست‌ها و ... خیلی فعال بودند اقدام بکنید و شما الان راجع به این قضیه خیلی وظیفه و مسئولیت دارید.

من هم به ایشان گفتم که راجع به این وظیفه‌ای که می‌فرمایید، به هر حال ما ناآگاه نیستیم به مسائل و وظایف خودمان. ما در اینجا آمده‌ایم راجع به این مسئله موقوفه صحبت بکنیم که این انجام بشود و این قضیه‌ای که ما داریم الان در اینجا مطرح می‌کنیم، مگر غیر از این است که در راستای همین تبلیغات و مسائل فرهنگی و جریاناتی است که الان این انقلاب گرفتار آن است؟ خب ما هم داریم همین را انجام می‌دهیم، مگر چکار داریم انجام می‌دهیم؟

خلاصه ایشان چیزی نگفت و بعد ما را حواله به یک شخص دیگری داد و که این مسئله مربوط به ایشان است، در حالتی که مربوط به خودشان بوده! یعنی قضیه مربوط به خود ایشان بوده و می‌توانستند انجام بدهد ... بعد هم او آمد گفت که نه، این‌ها یک مسائلی است که ما نمی‌توانیم دخالت بکنیم و این مربوط به شیروخورشید است در حالی که در این خانه فقط یک سرایدار با زنش و با یک سگ زندگی می‌کردند! و تنها چیزی که انجام نمی‌شد قضیه شیروخورشید و کمک به مردم و فقراء و این مسائل بود. سال‌های سال بود، ده‌ها سال، که فقط یک سگ! یک سگ که صدای عوعویش هم می‌آمد در این خانه زندگی می‌کرده.

خب حالا که ایشان می‌گویند این زمین را می‌خواهیم حوزه بکنیم، «نه! نمی‌شود»

خب این یعنی چه؟ یعنی چه؟ و بعد هم ندادند دیگر، و مرحوم پدرمان هم وقتی دیدند فایده ندارد، مسائل را رها کردند و آمدند مشهد. شاهد بر این قضیه فقط خود بنده هستم، که ما رفتیم پیگیری کردیم، حالا اطرافیان و رفقای که در آن زمان بودند، حداقل اطلاع داشتند، اما اینکه پیگیری کننده بنده بودم به اتفاق یک مسئول مسجد که الآن او هم فوت کرده است، سال‌های سال است.

خب این اولی‌اش، این دشت اول! خب حالا ما که می‌خواستیم [کار فرهنگی کنیم] با چه کسانی و با چه افرادی [روبرو بودیم؟] آقای فلان تو پدر ما را نمی‌شناختی؟ الآن هم ایشان هست و در قید حیات است. همان شخصی که به او مراجعه کردیم، در قم هم هست.

آیا شما پدر ما را نمی‌شناختی؟ شما که با هم هم‌درس بودید در درس مرحوم داماد در قم. شما که با هم هم‌درس بودید، نمی‌شناختید؟ شما که بارها منزل ما آمدید، ما منزل شما می‌آمدیم در زمان شاه. از ارتباطات ایشان، از مسائل ایشان، از مسائل فرهنگی ایشان که اطلاع داشتید، چرا پشت گوش انداختید و به این طرف و آن طرف و دنبال نخود سیاه فرستادید؟ هان؟

بقیه هم همین بود، فرقی نمی‌کرد. این یکی از موانع، حالا موانع دیگر، نمی‌دانم حیلۀ ارباب حیل، شیاطین، دول خارجی، ... مگر می‌گذارند یک جریانی به همین راحتی سیر خودش طی بکند؟ هزار دسیسه و هزار مسئله انجام می‌شود و دیدیم دیگر! دیدیم که چه شد و چه قضایا و چه مسائلی پیش آمد و کسی هم که بخواهد انکار بکند، چراغ را می‌بیند و انکار می‌کند. خب انکار که دیگر کاری ندارد: نه آقا، این‌ها همه دروغ است، کشک است، بی‌خود است، چیزی نبوده، چیزی نشده، قضیه‌ای اتفاق نیفتاده، مطلبی نبوده، مسئله‌ای اتفاق نیفتاده.

این که بنده در این کتاب‌ها این مطالب را دارم توضیح می‌دهم، به خاطر چیست؟ به خاطر این است که بگویم ای مردم! ای کسانی که به جای کیسه‌های گچ و سیمان درود و اراک خداوند سلول‌های عصبی در مغز شما گذاشت، شما ارزش‌تان و قیمت‌تان بالاتر از این است که به مسائل روزمره بخواهید توقف کنید؛ این است منظور بنده.

حالا یکی می‌خواهد بگوید: نه آقا، بنده می‌خواهم در همین سطح بمانم!

خب بمان!

من نمی‌خواهم این پرده را از فکرم بردارم، از مغزم بردارم!

خیلی خب بفرما! بفرما، مبارک باشد! همه چیز هم هست و هی دو سال تجربه، دوباره یک برنامه، چهار سال تجربه، دوباره یک برنامه، هی تجربه، تجربه، بعد هم عزرائیل می‌گوید برو بقیه

تجربه‌هایت را هم آن طرف دنیا بکن! این دنیا دیگر وقت برای تجربه‌ات تمام شد، تمام شد!

وقتی که بنده دارم می‌گویم ما معیار داریم در این کله که گچ نیست، البته خب در کله خیلی‌ها گچ است! امثال همین کسانی که این مطالب را می‌نویسند، در کله این‌ها گچ است! گچ کرده‌اند و سفتش هم کرده‌اند، یک خرده هم با چیزهای دیگر قاطی کرده‌اند، دیگر سفت شده. ولی افراد دیگر هستند که هنوز نه، گچ نیست وقتی که بنده دارم می‌گویم معیاری که در دست داده‌اند این است که کسی که زمام مسئولیتی را به عهده می‌گیرد باید فرد امینی باشد، راستگو باشد، دروغ‌نگوید، امانت را حفظ کند، سر مردم را فاش نکند، اسرار مردم را نگه‌دارد، این شخص باید باشد. آن شخصی که می‌آید و مناظره می‌کند و جلوی چشم آدم دارد دروغ می‌گوید! جلوی چشم خود بنده، جلوی چشم خود من دارد دروغ می‌گوید، دارد می‌گوید هاله نور و رفته پیش یکی از این آقایان که خود بنده دیدم، همه هم دیدند، همه دیدند، کی که ندیده باشد؟ این حرف‌ها را کیست که نبیند؟ وقتی در تمام تلویزیون‌های خارج بگذارند یعنی همه دنیا دیده‌اند. وقتی بنده خودم از دهانش شنیدم و در چشم‌هایش هم نگاه کردم که گفت، بعد خود این شخص بیاید بگوید: آقا این حرف‌ها چیست؟ نور چیست؟ این مسائل چیست؟

پس این شخص چیست؟ دروغ‌گو است دیگر! شما به چه چیزی دروغ می‌گویید؟ شما کذب را برای من معنا کنید! کذب یعنی بیان یک مطلب بر خلاف واقع. غیر از این است؟ خیلی خب. حالا این آقا آمده گفته که اصلاً یک همچین چیزی نیست، نور چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ آقا این مسائل خنده‌دار چیست؟

دومی‌اش را هم دیدم.

وقتی این است، خب یعنی چه؟ یعنی این آدم خائن است دیگر! تمام شد! یعنی این آدم دروغ‌گو است دیگر، این آدم دروغ‌گو است. این که در این قضیه دروغ می‌گوید، آیا در مسائلی که آینده پیش می‌آید راست خواهد گفت؟ آیا راست خواهد بود؟ یا نه، در آن‌ها هم دروغ خواهد بود؛ که بود!

آن وقت شمای طرفداران علامه طهرانی را می‌بینیم که دنبال این آدم راه افتادید و دست در یوزگی و گدایی و ذلت و پستی را پیش این افراد برای رسیدن به مطامع خودتان دراز کردید. منبر بگذارید این طرف بروید تبلیغ، آن طرف بروید تبلیغ...، آخرش دیدید چه شد؟ دیدید؟ چرا؟ چون «اینجا» را به کار نینداختید. نگرانی ما برای این بود.

در جریان بعدی هم همین طور. حالا در نوبت بعدی به آنچه که می‌خواستند نرسیدند. این

جریان اخیر، رفته بودند دنبال ... حالا به این یکی نرسیدند!

پس صرف ادعای عرفان ملاک نیست. مگر این‌ها ادعای عرفان ندارند؟ مگر ادعای پیروی مکتب آقا را ندارند؟ چرا باید به این بدبختی بیفتند؟ هرچه را که می‌بینند، انکار می‌کنند، هرچه را. آیا عرفان فقط به این است که بیایند بگویند: نه خیر، آقای کذا بیاید تا دفاع کنیم ... یا اینکه نه، خودت را چقدر با این مبانی وفق دادی؟ خودت چقدر جلو آمدی؟ خودت چقدر جلو آمدی؟

دست ارادت خود را به که دادی؟ به یک آدمی که در چشم مردم نگاه می‌کند و دروغ دارد می‌گوید؟ حالا بقیه مسائل دیگر بماند. آن کسی که می‌آید دروغ می‌گوید، دیگر سایر کارهایش چه خواهد شد؟ چون همه این مسائل در حول و حوش صداقت و دروغ سنجیده می‌شود دیگر. اگر ظلم یا عدالتی بخواهد انجام بشود در قضیه دروغ و صداقت است. رعایت حال مردم و حفظ اسرار مردم و ... در دروغ است. کسی که می‌آید خیانت می‌کند، خب دیگر نمی‌تواند راست بگوید، پس مجبور است دوباره دروغ بگوید. کسی که می‌آید دزدی می‌کند، خب نمی‌تواند بیاید داد بزند: ایها الناس بدانید من این قدر دزدی کرده‌ام!

کدام دزد را شما دیده‌اید که صادق باشد؟ می‌گویند بعضی از دزدها صادقند. باز هم صد گل به جمالشان. می‌گویند سابق بعضی‌ها بودند، داد می‌زدند مردم من این را دزدیدم، همه بدانید! آدم دزد که نمی‌آید بگوید من دزدیدم، پس مجبور است باز دروغ بگوید. آن کسی که می‌آید یک خلاف می‌کند که نمی‌گوید من خلاف کردم.

بینید تمام مسائل آمد در این محوریت صدق و محوریت کذب. همه مسائل می‌آید در اینجا قرار می‌گیرد. پس آدمی که دروغ بگوید بدانید که تمام کارش دیگر چه خواهد شد، و دیدید که چه شد. خودتان دیدید چه شد. و این چیزهایی که دیگر آقایان دارند می‌گویند، بنده که نمی‌گویم، خود آقایان دارند می‌گویند. خود آقایانی که مسئول هستند دارند می‌گویند، بنده از خودم نگفتم.

مطالب کذب، دروغ، آمارهای دروغ که دارند می‌دهند، چیزی نیست که آدم بخواهد انکار بکند، چه را انکار بکنیم؟ چه را انکار بکنیم؟ انکار چه را می‌خواهیم بکنیم؟

لذا این تأکیدی که مرحوم آقا داشتند بر اینکه باید این اتصال برقرار باشد، این تأکید به خاطر همین است. این تأکید به خاطر همین است که نباید یک روزی که خلاصه یک جریانی پیش بیاید و آدم هی مجبور باشد تأویل کند و توجیه کند.

من دارم این لیوان آب را می‌ریزم که بخورم، می‌گویم آقا من می‌خواهم آب بخورم می‌گوید:

بله، نیت شما همین خوردن چای هست متنها حالا به صورت آب می گویند!!

بابا می‌خواهم یک لیوان آب بخورم. متوجه نمی‌شوی آب چیست؟ این آب آب است ...

نه، این نیتش این بوده که جای بخورد!

مگر خودم زبان نداشتم بگویم جای؟ می‌گویم آقا بنده می‌خواهم آب بخورم، لیوان و تنگ

هم هست، آب هم از این تنگ ریختم در این لیوان ... از این راحت‌تر و شفاف‌تر؟

نه، نه، این منظورش جای است! من منظور او را از خودش بهتر می‌فهمم!

خب مگر مجبوری تأویل کنی؟ مگر مجبوری؟ تأویل که دیگر بدتر است، من که خودم دارم

می‌بینم این کار را دارم انجام می‌دهم و به خاطر این هم دارم این کار را می‌کنم، حداقل صداقت داشته

باش بگو آقا نه خیر این فلانی به خاطر این دارد این کار را می‌کند، این رأیی که دارد می‌دهد برای این

است.

دیگر حرف نزنید و ساکت بنشینید چون این طوری که بدتر است، چه را می‌خواهیم ثابت

کنیم؟ چه را می‌خواهیم اثبات کنیم؟

یک وقت مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند که دیگران ما را بهتر از خودمان می‌شناسند! نیاز

نیست ما در امور خودمان دست به مطلب خلاف بزنیم، چون آن‌ها خودشان می‌فهمند که ما که هستیم

و چه هستیم و تا کجا این مطلب ما صادق است. بهترین کار این است که ما صادق باشیم.

شما نگاه کنید ببینید یک عارف، یک ولی خدا دارد می‌گوید: یک آدم پیرو رسول خدا، یک

آدم پیرو مکتب امیرالمؤمنین نمی‌آید دروغ بگوید، نمی‌آید خلاف کند (چرا؟ چون این را من دارم

اضافه می‌کنم اگر این خلاف معلوم نشود که خلاف است، باز یک چیزی این را من دارم می‌گویم ایشان

نگفتند ولی در جایی که معلوم است این خلاف خلاف است، او هم می‌داند که تو الآن داری خلاف

می‌کنی، پس این خلاف چه نفعی دارد برای من؟ جز آبروریزی چه نفعی دارد؟ جز از دست دادن

احتمالی امکانات، که اگر یک امکاناتی احتمالاً باشد آن را هم انسان از دست می‌دهد.

صادق باید بود. شما که در آن موقع تمام همّت‌تان بر این بوده که اطرافیانی که دوروبر یک

عده بودند برای اینکه ولایت او را ثابت بکنند و خلاصه در مقام وصایت مرحوم آقا قرار بدهند، و تمام

حرف ما این بوده که چرا داری دروغ می‌گویی؟ و می‌گویی اصلاً این حرف‌ها نبوده؟ این طور که بدتر

است که! خب همه می‌دانند که تو الآن داری دروغ می‌گویی.

اگر بر فرض آن موقع این عمل شما موجب فسق شما نبود، الآن که دیگر موجب فسق‌تان

است! تو که الآن داری دروغ می‌گویی.

مگر دروغ فسق نمی آورد؟ مگر قادح عدالت نیست؟ کیست که نداند از شما و ما، که تمام این اختلافات به خاطر ولایت یک نفر بوده بعد از مرحوم آقا؟ کیست که نداند؟ حالا که سرتان به سنگ خورده، و کوس رسوایی تان را دیگر نمی توانید جمعش کنید، دارید دروغ می گویند که نه! کی ادعای ولایت کرده؟! کی ادعای وصایت کرده؟! ما ادعا کردیم و بعد هم خودمان پس گرفتیم، این نوار این موقع اش، این نوار آن موقع اش، این فلان ...

بنده آدمم این ادعا را کردم؟ خیلی خب! بنده در آن نوار گفتم و در این نوار هم خلاف کردم، بسیار خب، این از من. آیا با خلاف من شما درست می شوید؟ کار شما درست است؟ شما چه؟ شما ادعا نکردید؟ شما به خاطر این ولایت بین پدر و پسر جدایی نینداختید؟ شما اطراف را از مجالستان بیرون نکردید؟ شما نسبت به دوستان سی ساله قطع سلام نکردید؟ شما بین زن و شوهر جدایی نینداختید؟ هان؟ اقلا حالا که آن کارهای خلاف را کردید، گیرم بر این که اشتباه کردید، بسیار خب، اشتباه کردید، دیگر چرا حالا دارید دروغ می گویند؟ بیاید پس بگیری اشتباهتان را. بنده اشتباه کردم، آدمم پس گرفتم: آقایان این که بنده گفتم ایشان وصی هستند اشتباه بوده است، و ایشان وصی نیست، و یک فرد عادی است مثل افرادی که در اینجا نشسته اند یا در جای دیگر نشسته اند. خیلی خب، تمام شد.

شما چه؟ شما چه؟ ببینید! معلوم می شود که پس این عبادت ها که حالا عبادت شان خوب شده، بین الطلوعین شان خوب شده، سجده های شان خوب شده، نماز شب شان خوب شده، نماز شب شان سر از کذب و دروغ در آورد، این است معنای خوب شدن؟ پس این است نتیجه این همه ارشادات و رهنمودها؟ حالا متوجه شدید که چرا مرحوم آقا این قدر می فرمودند سالک باید به فهمش اضافه کند؟ باید دنبال فهم برود.

رفقا می دانند، چندی پیش یکی آمده بود در قم، گفته بود که چرا شما در تألیفات تان، نسبت به افراد هی تعریض دارید؟ گفتم من با شخص مشکل ندارم، با شخصی که مطلبی را هم گفته مشکل ندارم، اگر مطلبی را به زنش گفته، به بچه اش گفته، من کاری ندارم. من با شخصی مشکل دارم که یک مطلبی را به عنوان یک ایده اسلام و ایده تشیع آمده بالای منبر نقل کرده یا در کتابش پخش کرده. من با این مشکل دارم. می فرمایید حرف نزنم؟ پس وظیفه من چیست؟

وقتی آقا رفته بالای منبر جلوی همه افراد گفته که ای مردم ما باید به حسین های زمانمان

الآن فکر کنیم ...

من با این حرفش مشکل پیدا می‌کنم. یا نرو بالای منبر و جلوی مردم نگو ... حسین‌های
زمان جناب آقا، که هستند؟ چه کسانی هستند؟ یک امام حسین داشتیم از میان چهارده معصوم، یکی
اسمش

حسین بود، آن هم امام حسنین، امام سوم، او را هم در کربلا کشتند. حسین‌های زمان دیگر که هستند؟ آقایی که شما داری بالای منبر می‌گویی، با احساسات صحبت کردن را هر ننه‌قمری هم بلد است، هر ننه‌قمری بلد است با احساسات صحبت کند، ولی مگر انسان با احساسات جلو می‌رود؟ مگر با احساسات به فهمش اضافه می‌شود؟ حسین‌های زمان چندتا داریم؟ الآن زمان حضرت بقیة‌الله است دیگر، خوب اگر قرار باشد حسین زمانی الان باشد، آن کیست؟ امام زمان است دیگر. ایشان فرزند همان هستند. یعنی آن امام حسین روز عاشورا تبدیل شد به امام زمان، حضرت حجة بن الحسن المهدی این زمان، این شب، شب شنبه، تبدیل به این شده. خوب غیر از این چه؟ حسین دومت کیست؟ این که ما می‌بینیم، آن امام حسین روز عاشورا، «امام» حسین! «امام»! او! با آن مقام قاب قوسین أو أذنی، با آن واسطه بین عالم خلق و خدا، نه آن کسی که جلوی دماغش را نمی‌تواند ببیند و پشت این دیوار نمی‌داند چیست.

آن حبل‌الله الممدود بین السماء والأرض آن امام زمان، آن واسطه فیض الهی به همه ممکنات در آن زمان، آن عالم و عارف به اول ما خلق و لا یتناهی و متصل به علم لایتناهی آن زمان، آن شافع روز جزاء همه عالم در آن زمان، او الآن تبدیل شده به یک نفر به اسم حضرت حجة بن الحسن المهدی در این زمان؛ خوب قبول داریم. این را قبول داریم، که بله، آن امام، آن حسین الآن تبدیل به این شده. بفرمایید بینم نفر دوم کیست؟ چون شما می‌گویید حسین‌های زمان دیگر! «ها» می‌آورید، «ها» یعنی سه به بالا، معنای «ها» یعنی سه به بالا، دو نفر را همه جمع نمی‌گویند؛ سه به بالا. خوب شما دومی‌اش را بگو تا من سومی‌اش را بگویم، دومی‌اش کیست؟

اگر قرار است مردم را با شعار جلو ببریم و حرف بزیم، حرفی نداریم. اگر قرار بر این است که روز قیامتی باشد و امام صادقی بیاید از من طلبه بازخواست کند، که تو که درس‌های مرا خواندی، تو که آمدی ادعای تبلیغ مرا کردی، این حرف‌ها و آن شر و ورها چیست که داری می‌زنی، بنده چه جواب امام صادق را بدهم؟ چه بگویم به امام صادق؟ توجه می‌کنید؟ وقتی که شما می‌آیید در کتابت برمی‌داری می‌نویسی هارون و مأمون از مفاخر اسلام است، من الآن در اینجا مشکل پیدا می‌کنم، هر که می‌خواهی باش. وقتی شما می‌آیی در کتابت می‌نویسی که ابوحنیفه از مفاخر اسلام است، اینجاست که من مشکل پیدا می‌کنم، اگر نه، این اعتقادات برای خودت باشد، شما این اعتقادات را با خودت به قبر ببر، با شما کاری ندارم. اعتقادات را به زن و بچه‌ات هم بگو، باز من کاری ندارم. من نیامده‌ام سرری را فاش کنم، چطور اینکه خیلی چیزها را می‌دانم که معتقدات است، در مجالس خصوصی هم گفته

شده، ولی بنده اسم نمی آورم و نمی گویم، یک کلمه اش را هم نمی گویم، خب مربوط به خودت است،
حالا تغییر پیدا

کرده یا نه از همین گوینده‌ها، نویسنده‌ها و امثال ذلک به من ارتباط ندارد. شما که می‌آیی و مطلب را در کتاب می‌آوری و برای همه پخش می‌کنی و این مردم شما را به عنوان یک عالم اسلامی قبول می‌کنند، حالا برای بنده مسئولیت می‌آید. بنده نگویم؟ جلویم امام صادق ایستاده؛ بگویم، صدای تو درمی‌آید. خب صدای تو در بیاید بهتر است، صدای تو دربیاید، ولی من جلوی امام صادق سرفاکنده نباشم؛ اشکال ندارد. رفقا می‌دانند که وقتی بنده رساله نماز مرحوم آقا را تعلیقه می‌زدم به عربی، البته قرار است به فارسی هم ترجمه بشود این رفقا آمدند به من گفتند که آقا این تعلیقات را با همین کیفیت چاپ کنیم؟ گفتیم مگر چیست؟ گفتند آخر این تعلیقات خیلی تند است. اصلا شما اینجا زیربنای فتوای آقا را زده‌اید.

گفتم واللّه خود آقا هم به ما همین را یاد دادند! ما بنا نیست که بت درست کنیم. ما طرف‌مان امام صادق است، اینجا باید فقط دهان‌مان را ببندیم.

اما اینکه ایشان آمدند و کتاب نوشتند، ایشان هم یک فرد عالم سرباز امام صادق، خادم به مکتب امام صادق بود، البته ایشان هم نظرات ابتدایی‌شان بعدا تغییر پیدا کرده، از زمین تا آسمان تغییر پیدا کرده، خب ما هم از آن، یک مقداری جلوتر آمدیم. گفتیم ایها الناس این استدلال آنجا، این هم استدلال برای اینجا، خب کار بدی کردیم؟ حالا بنده بیایم بگویم چون ایشان پدر من است، چون موقعیت‌شان به خطر می‌افتد، اَبْهت، علامه طهرانی، عارف، ... نه! ببینید این را می‌گویند فهم! پدر ما این را به ما یاد داد، این مسئله را که فهمت را همیشه باز کن، نسبت به مسائل هر چیزی را در جایگاه خودش قرار بده.

کسی که بخواهد این مسیر را برود، فهم را باز کند، فهمش، اطلاعش، نسبت به مسائل را باز کند، این شخص در هر قدم یک تغییری در او پیدا خواهد شد. هی تغییر، هی، هی، خودش هم می‌فهمد، هی می‌بیند این دارد عوض می‌شود، دائم دارد نفس عوض می‌شود، هی دارد فهم عوض می‌شود. سال گذشته یک طور دیگر قضایا را می‌فهمید الآن یک طور دیگر می‌فهمد. سال گذشته یک طور دیگر با قضایا برخورد می‌کرد، الآن می‌بیند یک طور دیگر با قضایا برخورد می‌کند. همراه با فهم، حالت هم عوض می‌شود، حالت درون هم عوض می‌شود، این‌ها هم تغییر پیدا می‌کند، این‌ها هم عوض می‌شود، تا اینکه انسان به آن فهم فعلی و به آن عقل فعلی که به مرتبه فعلیت که حالا تعبیر از آن به عقل‌های مختلف و مستفاض و امثالهم می‌کنند، به آن می‌رسد و به آن مرتبه می‌تواند نائل بشود.

خب بالاخره صحبتی هم که در اینجا کردیم، گرچه اکثرش جنبه اجتماعی داشت، ولكن این

را رفا باید بدانند که بزرگان در صحبت‌های شان به دنبال یک سری مونتاژ مطالب نبودند که یک سری مسائل دسته‌بندی کنند، بیایند راجع به توکل و ابتهال و توسل و این چیزها، و فقط راجع به این

خصوص مسائل حرف بزنند؛ نه! بزرگان در مطالب‌شان با شاگردان‌شان، آنچه را که ما می‌دیدیم و مشاهده می‌کردیم، تمام این‌ها بر اساس فهم بود، بر اساس القاء حقایق بود، مطالب اجتماعی، مطالب غیر اجتماعی، تا اینکه در همه زمینه‌ها تغییر پیدا کنند.

یک روز نشسته بودیم در حضور مرحوم آقای حدّاد رضوان اللّٰه علیه، نشسته بودیم در کربلا، سماور چای روشن بود، این اخوی بزرگ‌تر ما حفظه اللّٰه، ایشان رفت چای بیاورد برای افرادی که در آنجا هستند، من هم نشسته بودم. ایشان چای را در استکان‌ها ریخت و آورد، و اول گذاشت جلوی آقای حدّاد و بعد هم جلوی مرحوم آقا، تا به ما رسید، من هم چای برداشتم. تا من برداشتم، یک دفعه آقای حدّاد رو کردند به من: (چرا شما چای برداشتید در حالی که برادر کوچکتر هستید؟ وظیفه شما این است که شما به برادر بزرگترتان چای بدهید و ایشان بنشینند!)

گفتم که بده بابا! زود بده که الآن کار خراب می‌شود! تا مسئله بعدی نیامده ما زود خلاصه

...

بعد ایشان به اخوی گفتند: (شما بنشین و ایشان بروند برای شما چای بیاورد).
و ایشان نشست، و من رفتم دو تا چای ریختم، یکی ایشان و یکی برای خودم.
ایشان فرمودند: این درست است!

این‌ها اینطور بودند! حساب و کتاب دارد. این نیست که حالا فرض کنید که چون برادر است

بگوییم: برو بابا برادر بزرگتر است، عیبی ندارد ...

نه! آن باید در جای خودش باشد، این هم باید در جای خودش باشد. هر چیزی در جای خود. در عین اینکه نسبت به مطالب دیگر، خب انسان در هر قضیه‌ای ممکن است یک اختلاف سلیقه‌ای داشته باشد، آن به جای خود. ببینید چقدر بزرگان نسبت به مسائل دقت می‌کردند، این را می‌گویند فهم. او به من نمی‌گوید که بیا فهمت را کنار بگذار و هر چه برادر بزرگتر گفت بپذیر، نه! آن خلاف است، خدا پدرت را هم درمی‌آورد. اما نسبت به این قضیه چون او برادر بزرگتر است، باید بنشینند و تو باید برایش چای ببری. جابه‌جا کنبعد، جابه‌جا کنستعین؛ هر چیزی جای خودش را دارد.

اگر این‌طور بودیم، خدا هم دائم می‌برد، و گره‌ها را باز می‌کند، یکی یکی گره‌ها را، روزنه‌ها را، جاها و نقطه‌های کور را، آن جاهایی را که رادار نمی‌گیرد! نقطه‌های کور را خدا یک دیش می‌گذارد که بگیرد. ولی اگر به عکس باشد، خدا یکی یکی هی دیش‌ها را برمی‌دارد و دائم نقاط کور زیاد می‌شوند. وقتی نقطه کور هم زیاد شد، آنچه که باید بیاید و ضربه بزند از همان نقطه کور وارد

می شود دیگر، از همانجا، خب نقطه کور که او را نمی گیرد، ضدّ هوایی نمی زند، موشک نمی تواند ...
از همان جا رد می شود، قشنگ رد می شود و ضربه را می زند. چون ما خودمان دیش را بستیم، ما خودمان
دیش را

برداشتیم. اما اگر قرار باشد ما عمل کنیم، خدا یک دیش دیگر هم می‌گذارد آنجا، یکی دیگر هم می‌گذارد آنجا، هی یکی یکی ...

گاهی اوقات دیده‌اید ها! خودتان هم دیده‌اید، خودمان هم دیده‌ایم، نسبت به یک قضیه‌ای شک داریم، ولی می‌بینیم دلمان به آن طرف می‌رود، خدا دیش را گذاشته. چون دیش را گذاشته می‌بینید دل این طرف رفت. علتش را هم نمی‌دانیم ها، بعد معلوم می‌شود عجب، این همین بوده.

حالا اگر دیش برداشته بشود می‌بینیم دل این طرف رفت! این که الآن می‌بینید طرف دارد می‌رود عمامه هم دارد بلند می‌شود تبلیغ یکی را می‌کند که اگر نگاهش کنی بایستی که کفاره بدهی، این برای چیست؟ این به خاطر این است که دیش برداشته شده. چون دیش برداشته شده، تمام بدن و قلب این بدبخت شده نقطه کور، کور، کور، کور، همه‌اش شده نقطه کور. لذا می‌بینیم تمایل به فلان شخص دارد. بابا، بدبخت! اگر هم تمایل داری آخر این دیگر کیست؟ اقلا یک آدم دیگری، یک کس دیگری، این کیست آخر؟ آدم قحط است؟

یک وقتی نگاه می‌کردم به یک فیلمی، یک عده‌ای بودند که فیلم‌شان را برای من آورده بودند، یک صحبتی بود بین دو ...، مطالبی رد و بدل می‌شد، صحبت می‌شد، بحث می‌شد، بعضی حرف‌هایش خوب بود، بعضی حرف‌هایش بچه‌بازی بود. ولی من نگاه می‌کردم به بعضی افراد: عجب! ااا! این همان است که ما با او نان و نمک می‌خوریم؟ سر سفره‌اش ما را دعوت می‌کرد؟ می‌نشست با ما حرف می‌زد و اشک از این ریش‌هایش می‌ریخت، این همان است؟ پس چرا قیافه‌اش این طور شده؟ پس چرا این طور شده؟ اصلا خیلی متأثر می‌شدم ها! اصلا از قلب ... این چرا باید این طور بشود؟ چه به سر خودش آورده که به این روز افتاده؟

دعا می‌کردم خدا همه را شفا بدهد دیگر، خدا شفایش بدهد، هدایت‌شان کند. این به خاطر چیست؟ به خاطر این است که عزیز من، آن روزی که من را خانه‌ات دعوت کردی بعد از فوت پدرم، و خورشید به در سفره‌ات بود، از چهارراه خسروی مرا سوار ماشین مزدایت کردی، یادت می‌آید؟ و بردی در خانه‌ات و خورشید به داشتی، و بعد از سفره یادت می‌آید که گریه می‌کردی و اشک از این ریش‌های سفید و سیاهت می‌ریخت و می‌گفتی آقای آسیدم‌محسن شما را به روح پدرت قسم می‌دهم که پشت این برادرت را خالی نکن که اگر خالی کردی کسان دیگر می‌آیند پر می‌کنند. یادت می‌آید آقای که حرف من شاید الان به گوشت برسد؟ حرفی که امشب دارم می‌زنم؛ یادت می‌آید آن روز؟ چه شد که امروز این چهره را امروز تو پیدا کردی؟ چه شد؟ اگر در آن موقع به آن فهم آن روزت عمل

می‌کردی، به این روز می‌افتادی؟ این حرف‌ها را من از خودم می‌زنم بگو از خودت می‌زنی، بگو از
خودت داری

می گویی . دارید می گوید دیگر، صاف دارید همه تان می گوید که من دارم تهمت می زنم،
خب آن یک حرف دیگر است، بالاخره ما گفتیم، از دهان مان پرید، از دهان مان پرید دیگر، حالا بگو
دروغ می گوید! باشد! مثل همه دروغ هایی که داریم می گوئیم تا حالا، این دروغ هم رویش!
یادت می آید که از این ریشت اشک چشمت می ریخت و می گفتی شما را به روح پدرت
قسم، که پشت این برادرت را رها نکن، خالی نکن، که اگر تو خالی کنی دیگران ...

چه شد این حرف ها؟ آیا تو به حرف های آن موقع خودت پایدار بودی؟ یا در من تغییر دیدی
و آن تغییری که در من دیدی چه بود؟ من که تغییری نکردم. من که الان همان هستم، همان شخص آن
روز ظهر خورشت به که جلویم گذاشتی، همانم! همان! و سیصد درجه هم تازه در مبانی خودم و در
افکار خودم متصلب تر هم شده ام، من که تغییر نکرده ام عزیز من، تو چرا تغییر کردی؟ آیا تو الان اگر
بخواهی به خودت نگاه کنی، همان حال آن روز ظهرت را می بینی؟ فکر کن! برو فکر کن! آیا همان
حال آن روز ظهرت الان هم در تو هست؟! اگر می خواهی حرف بزنی، بلند شو بیا منزل، من درب
منزلم باز است، من درب خانه ام را به روی کسی نبسته ام.

و اگر دیدی نه، نمی توانی، پای آمدن را نداری، باید ببینی چرا نمی توانی؟ تو پیش بزرگان
سال های سال بودی ها! بزرگان حرف زدند، با زن و بچه ات حرف زدند. یادت رفته می آمدی با زن و
بچه ات پیش پدرمان، و دیوان حافظی که شب تغال می گرفتی، فردا ایشان آن تغال را به شما می گفتند؟
باز هم بگویم؟ یادت رفته؟ این موقعیت ها را چرا به این راحتی از دست دادی؟

خب علی کل حال به خدا پناه ببریم، چرا برویم از این و آن بگوئیم؟ بیاییم سراغ خودمان
دیگر، خودمان. این ها همه اش آقا عبرت است. فقط خواستم بگویم این که بزرگان می فرمودند باید به
فهم اضافه کنیم، باید مواظب باشیم، به خاطر همین است.

امروز به خاطر به دست آوردن دل این و فردا به خاطر به دست آوردن دل آن، این وسط این
عمر بر باد رفته. خوشا به حال آن کسی که به خاطر این و آن در این دنیا نیاید و فکر بدبختی های
خودش را بکند، مگر چقدر ما زنده ایم؟ مگر چقدر ما در این دنیا می مانیم؟ و آیا آن هایی که در این دنیا
به خاطر آنها بودیم در روز قیامت می توانند بیایند دست ما را بگیرند؟ یا نه، آن ها هم پرونده خودشان
را دارند؟

یوم یفر المرء من أخیه ... این آیات قرآن را خدا برای که فرستاده؟ جداً ها!
دو سه روز به فوت والده مان، خدا رحمت کند همه گذشتگان، همه گذشتگان این جمع، خدا

همه را سر سفره امیرالمؤمنین جمع کند و مَشْمُولِ ... همه را دعا کنیم، همه را، خدا دست همه را بگیرد.

سه روز به فوتش باقی مانده بود، آن شب در طهران، گفت آسیدمحسن از این دنیا دیگر سیر شده‌ام. از این دنیا دیگر سیر شده‌ام و دیگر فهمیده‌ام تعلق به این دنیا و دور و بری‌ها، فایده‌ای به حال من ندارد.

گفتم هان، مثل اینکه حالا وقتش است.

دو سه روز مانده به فوت، بعد از هشتاد سال سن، چطور خداوند می‌آید دست آدم را می‌گیرد. و آن مسائل و موانعی که از یک‌سونگری انسان جلوگیری می‌کند و از آن ارتکاز قلب و نفس و روح به یک نقطه می‌آید مانع می‌شود، خدا چطور آن موانع را به وسایل مختلف برطرف می‌کند. آدم یک‌دفعه می‌بیند سر بیخود و بیجهت گذاشت و رفت!

!! کاری نکردیم بابا! از اینجا ردش می‌کنند، مانع برطرف بشود. حتما باید آدم یکی را فحش بدهد برود. نه! گاهی اوقات آدم غسل در دهان یکی می‌کند، می‌رود! غسل می‌کند در دهانش! این معلوم است که خدا می‌خواهد هان، غسل هم بکنی این باید برود؛ این باید برود، این بودنش برایت مانع است. چکارش داری؟ رهایش کن، بگذار برود، بگذار راه خودش را برود، زندگی خودش را بکند، کار خودش را بکند، ولی این را بگذار ... وقتی این‌طور است، دیگر نرو پیشش: بابا برای چه؟ فلان ...

پیش هم می‌روی می‌بینی باز هم می‌رود. خب رهایش کن بابا! این‌ها همه از علامت‌هایی است که خدا این علامت‌ها را یکی یکی می‌آورد، می‌آورد، هان! فکرت را بزن، بزن به این طرف، بزن به این طرف، هی بزن، بزن، بزن، تا اینکه مثل امیرالمؤمنین در دعای کمیل: ... جمیع أوردی و أحوالی وردا واحدا و قلبی فی خدمتک سرمدا ... می‌گوید خدایا جمیع ورد و ذکر، همه را یکی کن و قلب مرا بیاور تا فقط در راه خودت قرار بگیرد. از این تعلقات و مسائل دنیا و این‌ها بیرون بیاور، قلب مرا بیرون بیاور و راهم را یکی کن، هدفم را، این هدف، هدفم را یکی کن؛ از آن نقطه‌های مختلفی که سیبل درست کرده‌ام، فقط یک نقطه را برای من باقی بگذار که فقط آنجا را نگاه کنم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

